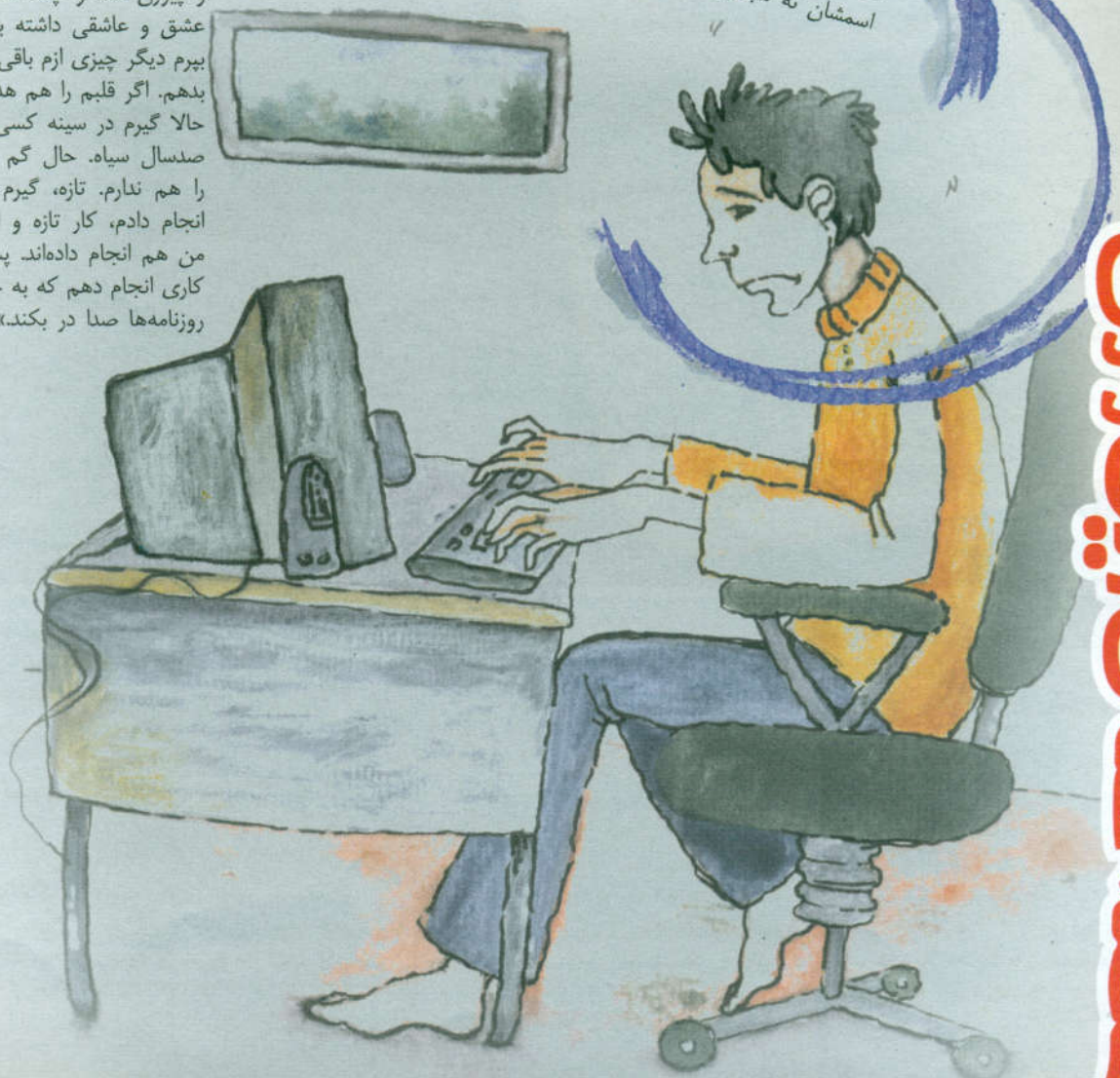


و پیرزن صد و چند ساله که فکر نکنم ربطی به عشق و عاشقی داشته باشد از طبقه دهم هم که بیروم دیگر چیزی ازم باقی نمی‌ماند که عشقم را ادامه بدهم. اگر قلبم را هم هدیه بدهم که زنده نمی‌مانم؛ حالا گیرم در سینه کسی دیگر تپید می‌خواهم نتپد صدسال سیاه. حال گم شدن و آوارگی و آبروریزی را هم ندارم. تازه، گیرم که یکی از این‌ها را هم انجام دادم، کار تازه و ابتکاری که نیست؛ قبل از من هم انجام داده‌اند پس چندان لطفی ندارد. باید کاری انجام دهم که به چشم بیاید و مثل توپ توی روزنامه‌ها صدا در بکند» [۱]

مجنون پرسید: «پس چرا جوانی که تو در عین حال
لیلی جواب نوشت: «برای این که؟»
مجنون پرسید: «آخر برای چیست، یک نگاه به سایت‌های روزنامه‌ها بزن و
لیلی دوباره جواب نوشت: یک نگرانی ناخودختجالت بخشی. آقا پسرهایی که
صفحه حوادثشان را بخوان تا خودت خجالت رومی نه رومئو، برو ببین
اسمشان نه مجنون است، نه فرهاد، نه رامین





مجنون ابتدا جا خورد، بعد عصبانی شد و خواست طرف را بیاندارد بیرون؛ ولی با خود گفت: «لیلی که نیست، فری هم غنیمت است. پس نوشت: مجنون: «آره، داداش» فری فرفری نوشت: «موضوع چیه! شاید داداش بتواند کمکی کند».

مجنون هم که خیلی دلش گرفته بود ماجرا را از سیرتا پیاز تعریف کرد. فری نوشت: «این که مشکل نیست؛ کلید حلتش دست داداش است. اتفاقاً من هم داشتم رسیدم خارجی اصله. آره داداش! مشابه قرص‌های تازه به دستم رسید» «این قرص‌ها حالا چی هست؟» «مشابه قرص‌های شادی بپوش» «برو بابا! من می‌گویم گرفتارم، تو می‌گویی بیا چه عوارض هلویی دارند یکی از این‌ها را بخوری، از ده طبقه

خلاصه این قدر فکر کرد و فکر کرد و فکر کرد؛ ولی چیزی به نظرش نرسید. یک ایرادی که مجنون قصه ما داشت این بود که بچه مثبت بود و زیاد تجربه کارهای خلاف را نداشت. بنابراین، راه‌های خلاف هم به ذهنش نمی‌رسید. بعد از مدتی فکرکردن، تصمیم گرفت از دوستانش برای پیدا کردن یک کاری که مثل توپ صدا بدهد و لیلی هم خوشش بیاید کمک بگیرد؛ ولی از آن‌جا که دوستانش هم مثل خودش بچه مثبت بودند، پیشنهادهایی که می‌دادند چنگی به دل نمی‌زد. مثلاً یکی از آن‌ها پیشنهاد داد: یک دسته گل خیلی خیلی بزرگ تهیه کن و برای لیلی ببر. یکی دیگر پیشنهاد داد چندماه رابطلهات را باهاش قطع کن و بگیرجسابی خرخوانی کن تا در رشته پزشکی دانشگاه قبول شوی؛ آن وقت برو پیشش و «ویژه‌نامه قبولی‌ها» را نشان بده، و دیگری پیشنهاد داد: یک دفعه خانواده‌ات را ببر خواستگاری‌اش تا هیجان زده شود.

اما مجنون چون تقریباً با سلیقه لیلی آشنا شده بود، هیچ کدام از این‌ها را قبول نکرد. یکی دوتا از این پیشنهادها را هم که برای لیلی تعریف کرد، او حسابی عصبانی شد و داد و فریاد نوشت. [!]

روزها همین‌طور بدون هیچ شاهکاری از طرف مجنون می‌گذشت. لیلی هم لج کرده بود و چت نمی‌کرد. یک روز که مجنون پشت رایانه نشسته بود و به امید این که لیلی دلش بسوزد و جوابش را بدهد هی پیغام می‌فرستاد، ناگهان جوابی از آن‌ور آمد. مجنون خوشحال شد و خواند:

فری فرفری: انگار خیلی پکری رفیق!

مجنون خداحافظی کرد و راه افتاد. مدتی گشت تا یک خودت را پایین بیاندازی. وقتی قرص را خوردی، تا اثرش از بین نرفته بروی بالا و فقط قبضش یک ساختمان بیست طبقه زیر نظر بگیر که فری گفت: دهانت را باز می‌کنی و می‌اندازی بالا، همین؛ استعمالش چه‌طور است؟ بالآخره مجنون مجبور شد قبول کند. قرار گذاشتند: رفت سرقار. پول را داد و یک قرص شادی گرفت. پرسید: «طریق استعملش چه‌طور است؟» فری جواب داد: «نمی‌خواهی بخوابی. من را باش که می‌خواستم کمک کنم. پس معلوم می‌شود لیلی را دوست نداری.» فری جواب داد: «این‌ها را با خودم می‌برم. من را باش که می‌خواستم کمک کنم. پس معلوم می‌شود لیلی را دوست نداری.» بالآخره مجنون مجبور شد قبول کند. قرار گذاشتند: رفت سرقار. پول را داد و یک قرص شادی گرفت. پرسید: «طریق استعملش چه‌طور است؟» فری جواب داد: «نمی‌خواهی بخوابی. من را باش که می‌خواستم کمک کنم. پس معلوم می‌شود لیلی را دوست نداری.»



مجنون خداحافظی کرد و راه افتاد. مدتی گشت تا یک خودت را پایین بیاندازی. وقتی قرص را خوردی، تا اثرش از بین نرفته بروی بالا و فقط قبضش یک ساختمان بیست طبقه زیر نظر بگیر که فری گفت: دهانت را باز می‌کنی و می‌اندازی بالا، همین؛ استعمالش چه‌طور است؟ بالآخره مجنون مجبور شد قبول کند. قرار گذاشتند: رفت سرقار. پول را داد و یک قرص شادی گرفت. پرسید: «طریق استعملش چه‌طور است؟» فری جواب داد: «نمی‌خواهی بخوابی. من را باش که می‌خواستم کمک کنم. پس معلوم می‌شود لیلی را دوست نداری.»

مجنون خداحافظی کرد و راه افتاد. مدتی گشت تا یک خودت را پایین بیاندازی. وقتی قرص را خوردی، تا اثرش از بین نرفته بروی بالا و فقط قبضش یک ساختمان بیست طبقه زیر نظر بگیر که فری گفت: دهانت را باز می‌کنی و می‌اندازی بالا، همین؛ استعمالش چه‌طور است؟ بالآخره مجنون مجبور شد قبول کند. قرار گذاشتند: رفت سرقار. پول را داد و یک قرص شادی گرفت. پرسید: «طریق استعملش چه‌طور است؟» فری جواب داد: «نمی‌خواهی بخوابی. من را باش که می‌خواستم کمک کنم. پس معلوم می‌شود لیلی را دوست نداری.»